



حکایت ۳ شهید خانواده در روایت مادر، پدر و خواهر

خودم او را غسل دادم

فرزان بهروز - سه شهید در یک قاب به تصویر کشیده شده بودند... ده ها عکس، یادگاری، دلنوشته و نامه از آن ها روی میز جمع شده بود. انگار زنده بودند، اصلا می شد وجودشان را حس کرد، آن ها در چشم، دل و وجود زنی زندگی می کردند که مادر نام داشت. مادری که با نگاهی بارانی از شهیدانش یاد می کرد. بدلتنگی از پسرش محمد می گفت و با صدایی لرزان از برادرش هادی و پسر دیگر برادرش علی اکبر. آن ها زنده بودند در قلب مردی که پدر بود و زنده و به جای هفت سال ۱۴ سال در خاکریزهای دفاع مقدس و سنگر بازسازی مناطق جنگی مردانه ایستاده بود. آن ها زنده بودند در شوری که از وجود خواهرشان شعله می کشید و در قد کشیدن پسران برادر کوچک محمد که نام همه با پیشوند محمد زینت یافته بود و کوچک ترین شان محمد صالح در جمع کوچک ما می خندید و می دودید و یاد محمد را زنده می کرد.

فصل عاشقی

هنگامی که محمد دوره اهنمایی را می گذراند، زمزمه های انقلاب با آغاز شد و چند سال بعد هم مان با طلع انقلاب اسلامی فصل تازه ای در زندگی شهید محمد سبزیکار حقیقی نشود. فصلی که مادر شهید بانو صدیقه کشکشان آن را آغاز فعالیت های مردمی محمد توصیف می کند.

محمد متفاوت بود

هنگامی که از او می خواهم در باره محمد صحبت کند، می گوید: سراپای محمد عشق به اسلام و انقلاب بود و اگر چه همه ما در خانواده ای مذهبی بزرگ شده و مقید بودیم، اما دینداری و محبت محمد به دین، مذهب و انقلاب نوع دیگری بود و همین هم موجب شد او به جبهه برود و این مسیر را انتخاب کند. او در باره محمد قبل از پیروزی انقلاب هم می گوید: «اول انقلاب که هنوز محمد و هادی دیلم نگرفته بودند، همزمان با فعالیت های انقلابی آن روزها، با به پای همسر در راهپیمایی ها شرکت می کردند و فعالیت های ضد شاه داشتند، در مدرسه و محله و کوچه و خیابان همه جا فعالیت می کردند تا بتوانند کاری برای انقلاب انجام دهند و محمد بیشتر در این فعالیت ها شرکت داشت.» مادر شهید می افزاید: محمد در صف می ایستاد تا برای مستضعفان و سالنندان نفت و زغال بگیرد، به کارگران و مردم خدمت می کرد و در مسجد استقبالم آمد، روی صندلی چرخدار که با حرکت انگشت های بی حس دستش آن را به آرامی جا به جا می کرد. سراغ مکان آرامی را گرفتم تا بتوانم ضبط صدا را به خوبی انجام دهم. بالاخره در گوشه ای از اتاق جلسات نشستم و ضبط را روشن کردم... احمد نطنزی متولد ۱۳۴۱، اهل شهر سرخه استان سمنان است و از سال ۵۵ در قم مشغول تحصیل علوم حوزوی شده است. تمرین و ممارست او برای یادگیری دوزبان انگلیسی و عربی در کنار اهتمام به فراگیری علوم اسلامی از همان سال ها تا امروز ادامه پیدا کرده است. این ها ویژگی هایی است که احمد آقا از خودش می گوید. زمان جنگ هم از طریق سپاه سمنان و هم از طریق دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم به جبهه اعزام شده است. مدتی در منطقه کامیاران به فعالیت های تبلیغی و رزمی پرداخته است و در این مدت در زمان های فراغت برای تکمیل دروس حوزوی به قم مراجعه می کرده است تا این که در آزمون معرفی سخنران مسقط به زبان عربی موفق و از آن زمان مسافرت های او به لبنان شروع می شود. بعد از بیان حضرت امام مبنی بر این که «راه قدس از کربلا می گذرد» نیروهای نظامی بازمی گردند اما عده ای از نیروهای فرهنگی می مانند. حاج آقا نطنزی سال ۶۱ در بخش روابط بین الملل سپاه فعالیت و برای آموزش عقیدتی به شبه نظامیان حزب... لبنان کلاس برگزار می کرده است. خودش می گوید: «تا سال ۶۸ این فعالیت ها ادامه



شهید محمد سبزیکار

که هنوز به طور کامل در سش تمام نشده بود به سپاه پیوست. در ابتدا فرمانده بسیج بود و سپس شروع به جمع آوری نیرو کرد، او تا عید ۶۱ در مشهد فعالیت و بسیجی ها را برای اعزام به جبهه آماده می کرد.

باید مملکت مان بماند پس...

می پرسم: دوست داشتید او به جبهه برود؟ مخالف نبودید در حالی که همسرتان هم در جبهه بود و باید پنج فرزند را بزرگ می کردید؟ با تاکید می گوید: بله، برای زنده ماندن اسلام و عمل به فرمان رهبرمان و این که رهبر ارضی باشد و مملکت بماند، برای عمل به فرمان امام بود که حتی زمانی که امام امر کرد همه باید با اسلحه آشنا باشند محمد خواهرانش را نیز برای آموختن کار با اسلحه به مسجد امام حسن بر دتا به فرمان امام عمل کند. او از حس و حال و روحیه خاص پسرش برای کمک به مردم می گوید و تاکید می کند: یک بار نشد برای نماز صبح بیدارش کنیم و دو بار صدایش بز نیم و آن قدر به نماز اهمیت می داد که او را شیخ محمد صدا می کردند و برای همین دقتی که داشت مادر گش برش به او قالیچه ای هدیه داد تا به عنوان سجاده استفاده کند. همه چیز او خوب بود، در وقت خودش آقا منش بود و در زمانی هم که لازم بود صرفه جویی می کرد و البته صبر او هم مثال زدنی است.

در اولین نوبت اعزام مجروح شد

شهید محمد سبزیکار حقیقی در نخستین حضورش در جبهه ها در سال ۶۱ مجروح شد. مادرش در این باره

می گوید: محمد هنگامی که مهر ۶۱ به جبهه رفت بعد از مدتی و هنگامی که با موتور در حال سر کشی به نیرو های خود بود مجروح و دست راستش بی حس شد. عصر دوشنبه محمد تلفن کرد و به من گفت: تماس گرفتم که خودم بگویم مجروح شده ام و خبر های جور و جور برایتان نیاور ند پس ناراحت نشوید، چیزی نشده دستم کمی آسیب دیده است. هنگامی که به او گفتم به پدرت بگویم بیاید تاکید کرد که نه مادر جان کسی نیاید، فقط شقایق را از امام رضا (ع) بخواهید و پیش هیچ کس دیگر نروید و رو نیندازید، فقط و فقط پیش امام رضا (ع) بروید. این اعتقاد را از کودکی هم داشت. خانم کشکشان از سختی هایی که محمد بعد از این اتفاق تحمل کرد می گوید و از توفیقی که به خدا داشت. او می افزاید: از کار افتادن دست راست محمد باعث شد به خانه برگردد اما تمام فکر و ذکرش جبهه بود. روز هایی که او در خط مقدم حضور داشت کمتر از آن جا حرف می زد و بعدها فهمیدیم که به دلایل خاص و حفاظتی کارش بود و خوب به خاطر دارم که از همان ابتدا همین طور بود. حتی وقتی که وارد سپاه شد خبردار نشدیم تا این که یک روز با یک دست لباس سپاه وارد خانه شد و وقتی پرسیدم این چیست؟ گفت: چیزی نیست با این لباس می خواهم بچه ها را به اردو ببرم. این روحیه خاص محمد بود که چیزی بروز نمی داد. در یکی از روز های ماه رمضان سال ۶۱ که محمد با عصابی در زیر بغلش به خانه آمد نگفت تیر خور ده است، فقط گفت که با موتور تصادف کردم این مادر شهید از شب آخر بدن محمد در خانه می گوید و این که سه بار از رفتن باز ماند. می گوید: بعد از این که دست پسر

با دست های خودم...

او در باره شهادت پسرش می گوید: حس عجیبی داشتم، برای مصطفی پسر کوچک ترم در تدارک جشن تولد بودیم که از قم زنگ زدند تا حال ما و محمد را بپرسند. دلشوره گرفتم زیرا این احوال پر سی سابقه نداشت. بعد دیدم برخی اقوام مثل دختر خواهرم و دیگران یکی یکی می آیند و پیچ می کنند و آن جا بود که به من خبر دادند محمد شهید شده است. خودم او را غسل دادم با دست های خودم، من مادری بودم که پسر مرا به اسلام و امام حسین (ع) تقدیم کرده بود تا اسلام و ایران پایدار باشند.

برادرم

عکس های محمد را یکی یکی نشانم می دهد و در لابه لای کلامش اشک هایش را پاک می کند. او می گوید: برادرم از محمد کوچک تر بود، بعد از اتمام جنگ شهید شد و با محمد عجیب دوست و رفیق بود. او در حمله اشرا به مروان در سال ۷۷ به شهادت رسید تا جمع خوبان جمع شود. اما پسر برادر دیگرم که یک سال قبل از محمد شهید شد از همه کوچک تر بود، در کنکور شرکت کرده و منتظر نتیجه بود که خبر قبولی و شهادتش همزمان به دست ما رسید؛ اول خبر شهادت و بعد خبر قبول شدنش در کنکور.

۳ بار از رفتن باز ماند

عکس های محمد را یکی یکی نشانم می دهد و در لابه لای کلامش اشک هایش را پاک می کند. او می گوید: برادرم از محمد کوچک تر بود، بعد از اتمام جنگ شهید شد و با محمد عجیب دوست و رفیق بود. او در حمله اشرا به مروان در سال ۷۷ به شهادت رسید تا جمع خوبان جمع شود. اما پسر برادر دیگرم که یک سال قبل از محمد شهید شد از همه کوچک تر بود، در کنکور شرکت کرده و منتظر نتیجه بود که خبر قبولی و شهادتش همزمان به دست ما رسید؛ اول خبر شهادت و بعد خبر قبول شدنش در کنکور.



همکلام با روحانی جانباز قطع نخاع احمد نطنزی

از جبهه های ایران تا فعالیت در حزب ا... لبنان



عکس: خراسان

دو شهید را روایت می کند. من هم این اثر را به همسرم تقدیم کردم که همیشه همراه من بوده و هست. چون رشته تحصیلی من و همسرم مشاوره است، مدتی با کمک وی مشاوره تلفنی می دادم و اکنون هم در منزل به خانواده ها مشاوره می دهیم. وی می گوید: بیشتر این کتاب ها به سفارش بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس ترجمه و تالیف شده است. آقای نطنزی بارها و بارها معذرت خواهی می کند بابت این که به

بخاود برای زیارت به حرم برود یا به نوه هایم سری بزند. دیگر نگران تنهایی من نیست.»

بماند و خدا بداند

وقتی از آن حادثه واژگونی خودرو سوال می کنم، پاسخ واضحی نمی شنوم. با تواضع می گوید: «داستان حادثه طولانی و عجیب است، بماند و خدا بداند... بعد از آن حادثه دیگر نتوانستم به لبنان برگردم و چند ماه در بیمارستانی در تهران بستری شدم. شرایط خوبی نداشتم، برای مداوا به آلمان و انگلیس منتقل شدم و برای گذراندن دوران نقاهت دوباره به ایران آمدم.»

نوشتن و ترجمه کردم

از آن به بعد شروع کردم به نوشتن و ترجمه کتاب؛ کتابی با عنوان مهارت های ارتباطی از نگاه روان شناسی اخلاق، کتاب فقه اسلامی، کتاب پایمردی شرح زندگی زید بن علی فرزند امام سجاده (ع) و کتاب ۷۰۰ صفحه ای کربلا دیروز و امروز، شرح زیارت اذن دخول امام رضا (ع) و آخرین کتاب که اکنون در انتشارات به نشر کارهای پایانی آن انجام می شود، با عنوان «هم قسم» مستند داستانی و شرح حال زندگی همسر شهید سیدعباس موسوی دبیر کل سابق حزب ا... لبنان است. قصه «ام یاسر»، خامی که اولین حوزه علمیه خواهران را در لبنان پایه گذاری کرد و این کتاب نوشته عبدالقدوس الامین است که من آن را ترجمه کرده ام. اوج داستان همپیمانی این

داشت و در خلال آن که به ایران می آمدم در جبهه هم حضور پیدا می کردم. در عین حال درس های حوزه را نیز پیگیری می کردم. سال ۶۸ من پیشنهاد شد پنج سال مسئولیت بخش امور روحانیون نمایندگی ولی فقیه سپاه قدس لبنان را به صورت افتخاری به عهده بگیرم و من هم قبول کردم، خانواده هم همراه من به لبنان مهاجرت کردند. ما در بعلبک لبنان زندگی می کردیم و من امور مربوط به روحانیون مانند تشکیل پرونده و ارزیابی کیفی نیروهای اعزامی از کشورهای مختلف را بر عهده داشتم. یک سال از این ماجرا می گذشت که حاج احمد برای ارائه گزارش فعالیت هایش دو، سه روز به ایران می آید و در صبحدم روز سوم در بین راه خودروی سپاه واژگون و بر اثر این حادثه او قطع نخاع می شود. جا به جا شدن های آقای نطنزی روی صندلی ناراحت می کند. می پرسد اگر ناراحت است دیگر ادامه دهم اما باز کمی جا به جا می شود و می گوید که این حرکت ها طبیعی است و اگر ناراحت باشد می گوید. خیالم راحت می شود... از آن روز حادثه و قطع نخاع، دست ها و بیشتر بدن حاج احمد بی هم می افتد و دیگر بارای همراهی با تراوشات ذهنی او اندازد، خودش می گوید: «من سال های زیادی در گیر درس و نوشتن بودم و از آن به بعد برایم سخت بود که عاقل و باطل بمانم، بعد از ظهر هایی که حال مساعد باشد از یک نفر کمک می گیرم تا برایم بنویسد و بعد از او می خواهم آن چهره نوشته، بخواند. به همسرم به اندازه کافی در این سال ها زحمت داده ام و نمی خواهم بیشتر از این او را به زحمت ببندم و تلاش می کنم از سختی کار او کم شود، شاید

مهین رمضانی - هنوز یک دقیقه ای از ورودم به آسایشگاه جانبازان امام خمینی (ره) نگذشته بود که آقای نطنزی به استقبال آمد، روی صندلی چرخدار که با حرکت انگشت های بی حس دستش آن را به آرامی جا به جا می کرد. سراغ مکان آرامی را گرفتم تا بتوانم ضبط صدا را به خوبی انجام دهم. بالاخره در گوشه ای از اتاق جلسات نشستم و ضبط را روشن کردم... احمد نطنزی متولد ۱۳۴۱، اهل شهر سرخه استان سمنان است و از سال ۵۵ در قم مشغول تحصیل علوم حوزوی شده است. تمرین و ممارست او برای یادگیری دوزبان انگلیسی و عربی در کنار اهتمام به فراگیری علوم اسلامی از همان سال ها تا امروز ادامه پیدا کرده است. این ها ویژگی هایی است که احمد آقا از خودش می گوید. زمان جنگ هم از طریق سپاه سمنان و هم از طریق دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم به جبهه اعزام شده است. مدتی در منطقه کامیاران به فعالیت های تبلیغی و رزمی پرداخته است و در این مدت در زمان های فراغت برای تکمیل دروس حوزوی به قم مراجعه می کرده است تا این که در آزمون معرفی سخنران مسقط به زبان عربی موفق و از آن زمان مسافرت های او به لبنان شروع می شود. بعد از بیان حضرت امام مبنی بر این که «راه قدس از کربلا می گذرد» نیروهای نظامی بازمی گردند اما عده ای از نیروهای فرهنگی می مانند. حاج آقا نطنزی سال ۶۱ در بخش روابط بین الملل سپاه فعالیت و برای آموزش عقیدتی به شبه نظامیان حزب... لبنان کلاس برگزار می کرده است. خودش می گوید: «تا سال ۶۸ این فعالیت ها ادامه



آقای نطنزی در جبهه



آقای نطنزی در کنار شهید سیدعباس موسوی دبیر کل سابق حزب ا... لبنان



دو اثر ترجمه و تالیفی احمد نطنزی